



## نقدی بر سیاست‌های تقنینی در قبال خانواده‌های بدسرپرست: بازخوانی مفاهیم حمایت، مسئولیت و عدالت

سیدحسام کمالی<sup>۱</sup>

جمیله جعفری<sup>۲</sup>

### چکیده

سیاست‌گذاری در حوزه خانواده‌های بدسرپرست در ایران، با چالش‌های مفهومی و ساختاری جدی مواجه است. مفاهیم کلیدی مانند «حمایت»، «مسئولیت» و «عدالت» اغلب به صورت تقلیل‌گرایانه و تک‌بعدی در قوانین و آیین‌نامه‌ها تعریف شده‌اند، به طوری که تمرکز اصلی بر جداسازی کودک، مجازات والدین، و ارائه خدمات حداقلی است. این رویکرد، نه تنها با اصول روان‌شناسی رشد و عدالت ترمیمی، ناسازگار است، بلکه موجب گسست‌های عاطفی، بازتولید آسیب، و کاهش اثربخشی مداخلات می‌شود. در پاسخ به این چالش‌ها، چارچوب مفهومی جدیدی پیشنهاد شده است که بر تلفیق نظریه‌های بین‌رشته‌ای (مانند نظریه دلبستگی، سیستم‌های خانواده و عدالت ترمیمی)، بازتعریف مفاهیم بنیادین، و طراحی سیاست‌هایی مشارکتی و توانمندساز تأکید دارد. این چارچوب، خانواده را نه تنها به عنوان واحد آسیب‌دیده، بلکه به عنوان بستری بالقوه برای بازسازی روابط، رشد روانی کودک، و اصلاح سبک‌های والدگری در نظر می‌گیرد. بر اساس این چارچوب، مجموعه‌ای از پیشنهادات سیاستی در سه سطح تقنینی، اجرایی و حمایتی ارائه شده است. تدوین قانون جامع خانواده‌های بدسرپرست، اصلاح قوانین موجود، و ایجاد ساز و کارهای مشارکتی برای خانواده‌ها پیشنهاد شده است. در سطح اجرایی، طراحی مراکز بازسازی خانواده، توسعه نظام ارزیابی چندبعدی، و آموزش والدگری از جمله راهکارهای کلیدی‌اند. در سطح حمایتی، ارائه بسته‌های ترکیبی خدمات روانی، آموزشی و مالی، تدوین سیاست‌های مکمل در حوزه آموزش و سلامت روان، و تغییر نگرش عمومی از طریق برنامه‌های فرهنگی و رسانه‌ای مورد تأکید قرار گرفته‌اند. گذار از سیاست‌گذاری واکنشی و مجازاتی به سیاست‌گذاری ترمیمی، انسانی و ساختاری، مستلزم بازخوانی مفاهیم، بهره‌گیری از نظریه‌های علمی و مشارکت فعال خانواده‌های آسیب‌پذیر در فرآیند تصمیم‌گیری است. تنها در این صورت می‌توان به سیاست‌هایی دست یافت که نه تنها از کودک محافظت می‌کنند، بلکه خانواده را به عنوان بستر اصلی رشد، تربیت و بازسازی اجتماعی بازتعریف می‌نمایند.

**کلمات کلیدی:** خانواده‌های بدسرپرست، سیاست‌های تقنینی، حمایت، مسئولیت، عدالت.

<sup>۱</sup> دانش‌آموخته کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی واحد مرودشت، مرودشت، ایران: eyedhesamkamali@gmail.com

<sup>۲</sup> گروه حقوق. دانشگاه آزاد اسلامی، واحد زرقان، زرقان ایران: Jafari.j1380@gmail.com



## مقدمه

خانواده، به‌عنوان نخستین نهاد اجتماعی و تربیتی، نقش بنیادینی در شکل‌گیری هویت فردی، اجتماعی و روانی انسان دارد. در ادبیات جامعه‌شناسی کلاسیک، خانواده به‌مثابه واحدی برای انتقال ارزش‌ها، هنجارها و سرمایه فرهنگی تلقی می‌شود (پارسونز<sup>۱</sup>، ۱۹۹۵). با این حال، در دهه‌های اخیر، پژوهش‌های روان‌شناختی و اجتماعی نشان داده‌اند که خانواده می‌تواند به‌جای محیطی امن و پرورش‌دهنده، به بستری برای بازتولید آسیب‌های روانی، خشونت و محرومیت تبدیل شود (گاربارینو<sup>۲</sup>، ۲۰۱۶؛ آستویانتز و کوالز<sup>۳</sup>، ۲۰۱۶). خانواده‌های بدسرپرست، که در آن‌ها والدین یا سرپرستان به دلایل مختلف از جمله اعتیاد، اختلالات روانی، خشونت خانگی، یا بی‌توجهی شدید ناتوان از تأمین نیازهای اساسی فرزندان هستند، نمونه‌ای بارز از این وضعیت‌اند (آپا، ۲۰۱۸). در چنین خانواده‌هایی، ارتباطات مختل، مرزهای نامشخص، و رفتارهای آسیب‌زا منجر به بروز اختلالات هیجانی، شناختی و رفتاری در کودکان می‌شود که آثار آن تا بزرگسالی ادامه می‌یابد (آستویانتز و کوالز، ۲۰۱۶).

در سیاست‌گذاری اجتماعی و تقنینی، خانواده‌های بدسرپرست به‌عنوان یکی از گروه‌های در معرض خطر اجتماعی شناخته می‌شوند. این خانواده‌ها نه‌تنها نیازمند حمایت‌های قانونی‌اند، بلکه در صورت بی‌توجهی، می‌توانند منبع بازتولید آسیب‌های بین‌نسلی و افزایش هزینه‌های عمومی در حوزه‌های سلامت روان، آموزش، و عدالت کیفری باشند (الیوارز<sup>۴</sup>، ۲۰۲۳؛ گاربر<sup>۵</sup>، ۲۰۲۴). در ایران، مفهوم «خانواده‌های بدسرپرست» اغلب در متون حقوقی و اجتماعی با تعاریف مبهم و غیرعملیاتی همراه است. این خانواده‌ها معمولاً شامل والدینی هستند که به‌دلیل اعتیاد، اختلالات روانی، خشونت خانگی، یا بی‌توجهی شدید، قادر به ایفای نقش تربیتی و حمایتی نیستند. پژوهش اسدیپور و موسوی (۱۴۰۳) نشان می‌دهد که آسیب‌پذیری خانواده‌های ایرانی در ابعاد روان‌شناختی، اقتصادی و اجتماعی - فرهنگی به‌طور معناداری با متغیرهایی چون سطح تحصیلات، جنسیت و شیوه تربیت فرزندان مرتبط است. به‌ویژه خانواده‌هایی با سبک تربیتی مستبدانه یا بی‌ثبات، بیشترین میزان آسیب‌پذیری روانی را تجربه می‌کنند.

از منظر حقوقی، قوانین موجود نظیر «قانون حمایت از کودکان و نوجوانان» مصوب ۱۳۹۹ و «قانون مجازات اسلامی» تلاش‌هایی برای حمایت از کودکان در معرض آسیب انجام داده‌اند، اما این حمایت‌ها عمدتاً معطوف به فرد کودک بوده و کمتر به ساختار خانواده به‌عنوان بستر تولید یا بازتولید آسیب پرداخته‌اند. به‌عبارت دیگر، تمرکز اصلی این قوانین بر شناسایی و مجازات

<sup>۱</sup> Parsons

<sup>۲</sup> Garbarino

<sup>۳</sup> Astoyants & Kovalev

<sup>۴</sup> Olivares

<sup>۵</sup> Garber



موارد کودک‌آزاری، بی‌توجهی، یا بهره‌کشی از کودک است، در حالی که نقش والدین به‌عنوان عاملان بالقوه آسیب یا قربانیان ساختارهای ناکارآمد خانوادگی، کمتر مورد تحلیل قرار گرفته است. برای نمونه، در قانون حمایت از کودکان و نوجوانان مصوب ۱۳۹۹، ماده ۳ به صراحت رفتارهای آسیب‌زا نظیر ضرب و جرح، محرومیت از تحصیل، و بهره‌کشی اقتصادی را جرم‌انگاری کرده است، اما هیچ‌گونه تعریف عملیاتی از «خانواده بدسرپرست» ارائه نمی‌دهد. این در حالی است که در بسیاری از موارد، آسیب‌های وارده به کودک، نه از طریق رفتارهای مستقیم خشونت‌آمیز، بلکه از طریق سبک‌های تربیتی ناکارآمد، بی‌ثباتی روانی والدین، یا فقدان حمایت‌های عاطفی و اجتماعی شکل می‌گیرد (مرکز پژوهش‌های مجلس، ۱۴۰۰؛ اسدپور و موسوی، ۱۴۰۳). همچنین، در آیین‌نامه اجرایی قانون حمایت از کودکان بی‌سرپرست و بدسرپرست، تمرکز اصلی بر واگذاری سرپرستی به خانواده‌های جایگزین است، بدون آن‌که سازوکار مشخصی برای اصلاح یا توانمندسازی خانواده زیستی، در نظر گرفته شود (اسدپور و همکاران، ۱۴۰۳). این رویکرد، اگرچه در موارد بحرانی ضروری است، اما در بلندمدت می‌تواند منجر به جدایی‌های غیرضروری کودک از خانواده و نادیده گرفتن ظرفیت‌های بازتوانی والدین شود. به‌عبارت دیگر، سیاست‌گذاری فعلی بیشتر بر «جایگزینی» تمرکز دارد تا «توانمندسازی»؛ و این خود یکی از خلأهای مهم در سیاست‌های تقنینی مرتبط با خانواده‌های بدسرپرست است. از سوی دیگر، در قانون مجازات اسلامی، رفتارهای خشونت‌آمیز علیه کودک، مشمول مجازات‌اند، اما این قانون نیز فاقد رویکرد پیشگیرانه و مداخله‌محور در سطح خانواده است. برای مثال، هیچ‌گونه الزام قانونی برای ارزیابی روان‌شناختی والدین در موارد مشکوک به بدسرپرستی وجود ندارد، و نهادهای حمایتی مانند بهزیستی، اغلب پس از وقوع آسیب وارد عمل می‌شوند، نه در مراحل اولیه شکل‌گیری اختلالات خانوادگی.

در مجموع، می‌توان گفت که خلأهای موجود در قوانین فعلی شامل فقدان تعریف روشن و عملیاتی از «خانواده بدسرپرست»؛ تمرکز بر کودک به‌عنوان قربانی، بدون تحلیل ساختار خانواده؛ نبود سازوکارهای بین‌نهادی برای شناسایی و مداخله زودهنگام؛ غفلت از توانمندسازی والدین و اصلاح سبک‌های تربیتی و فقدان رویکرد فرهنگی و روان‌شناختی در سیاست‌گذاری تقنینی است. این خلأها، نشان می‌دهند که بازخوانی مفاهیم «حمایت»، «مسئولیت» و «عدالت» در بستر خانواده‌های بدسرپرست، نه تنها ضرورتی نظری، بلکه پیش‌شرطی برای اصلاح سیاست‌های اجرایی و تقنینی در حوزه خانواده است. چرا که برداشت‌های سطحی از این مفاهیم، منجر به سیاست‌هایی می‌شود که نه تنها ناکارآمدند، بلکه گاه خود به بازتولید آسیب منجر می‌شوند.

حمایت در سیاست‌گذاری اجتماعی، نباید صرفاً به معنای ارائه خدمات مالی یا رفاهی تلقی شود. بلکه باید به‌عنوان یک مفهوم چندبعدی در نظر گرفته شود که شامل حمایت‌های روانی، تربیتی، فرهنگی و حتی معنوی از خانواده‌هاست. برای مثال، خانواده‌هایی که درگیر چرخه‌های خشونت خانگی، اعتیاد یا بی‌ثباتی روانی‌اند، بیش از آن‌که به کمک مالی نیاز داشته باشند، به مداخلات روان‌شناختی، آموزش والدگری، و تقویت شبکه‌های اجتماعی نیاز دارند (کیتینگ و بریدگمن<sup>۱</sup>، ۲۰۰۸).

<sup>۱</sup> Keating & Bridgeman



در پژوهش‌های تراپی و همکاران (۱۴۰۱) نیز تأکید شده که توانمندسازی خانواده‌های آسیب‌پذیر تنها زمانی مؤثر است که به‌طور هم‌زمان به سلامت روانی، جایگاه اجتماعی و امنیت اقتصادی آن‌ها توجه شود. مسئولیت والدینی نیز باید فراتر از تعهدات قانونی تعریف شود. در بسیاری از نظام‌های حقوقی، مسئولیت والدین محدود به تأمین مالی یا حضانت کودک است؛ اما در واقع، مسئولیت والدینی یک وظیفه اخلاقی، تربیتی و اجتماعی است که در صورت نقض، پیامدهای بین‌نسلی دارد. کودکانی که در خانواده‌های فاقد مسئولیت‌پذیری تربیت می‌شوند، نه‌تنها در معرض آسیب‌های روانی قرار دارند، بلکه احتمال بازتولید همان الگوهای ناکارآمد در نسل بعدی نیز افزایش می‌یابد (جسک<sup>۱</sup>، ۲۰۱۸). این دیدگاه با نظریه‌های روان‌شناختی مانند نظریه دلبستگی (بالبی<sup>۲</sup>) نیز هم‌راستا است که تأکید دارد کیفیت رابطه والد-کودک، بنیان سلامت روانی فرد در بزرگسالی را شکل می‌دهد. عدالت اجتماعی در سیاست‌گذاری خانواده‌های آسیب‌پذیر، به معنای توزیع منصفانه منابع، فرصت‌ها و حمایت‌هاست؛ اما این عدالت نباید با برابری مکانیکی اشتباه گرفته شود. عدالت در این زمینه، به معنای «توزیع متناسب با نیاز» است؛ یعنی خانواده‌هایی که به‌دلیل ساختارهای آسیب‌زا، محرومیت‌های تاریخی یا موقعیت‌های بحرانی، در وضعیت نابرابر قرار دارند، باید از حمایت‌های مضاعف برخوردار شوند (البوارز، ۲۰۲۳). این رویکرد با نظریه عدالت توزیعی جان رالز نیز هم‌خوانی دارد که تأکید می‌کند ساختارهای اجتماعی باید به‌گونه‌ای طراحی شوند که بیشترین نفع را برای آسیب‌پذیرترین گروه‌ها فراهم کنند. بازخوانی این سه مفهوم در سیاست‌گذاری خانواده‌های بدسرپرست، مستلزم عبور از نگاه‌های صرفاً قانونی و حرکت به سوی رویکردهای روان‌شناختی، فرهنگی و اخلاقی است. تنها در این صورت می‌توان سیاست‌هایی طراحی کرد که نه‌تنها به حل بحران‌های فعلی کمک کنند، بلکه از بازتولید آسیب در نسل‌های آینده نیز جلوگیری نمایند.

در پژوهش‌های داخلی نیز، تأکید بر ضرورت بازنگری در سیاست‌های رفاهی و تقنینی دیده می‌شود. برای مثال، در مطالعه‌ای با عنوان «بررسی آسیب‌پذیری خانواده‌های ایرانی براساس متغیرهای اجتماعی و جمعیت‌شناختی»، نویسندگان به این نتیجه رسیدند که خانواده‌هایی با نگرش منفی به طلاق، سبک تربیتی مستبدانه و تعداد فرزندان بالا، آسیب‌پذیری کمتری دارند؛ در حالی که خانواده‌های با سبک تربیتی بی‌ثبات و نگرش مثبت به طلاق، در معرض آسیب‌های روانی و اقتصادی بیشتری قرار دارند (اسدی و همکاران، ۱۴۰۳). این یافته‌ها نشان می‌دهند که سیاست‌گذاری باید به‌جای رویکردهای کلی، به ویژگی‌های فرهنگی، روان‌شناختی و تربیتی خانواده‌ها توجه کند.

با توجه به آنچه گفته شد، این مقاله با هدف نقد سیاست‌های تقنینی موجود در قبال خانواده‌های بدسرپرست، تلاش دارد تا با بازخوانی مفاهیم بنیادین حمایت، مسئولیت و عدالت، چارچوبی نظری برای اصلاح قوانین و سیاست‌های اجرایی ارائه دهد.

<sup>۱</sup> Jeske

<sup>۲</sup> Bowlby



پرسش‌های اصلی مقاله عبارت‌اند از:

- خانواده‌های بدسرپرست در قوانین موجود چگونه تعریف و شناسایی شده‌اند؟
- چه خلاءهایی در سیاست‌های تقنینی مرتبط با حمایت از این خانواده‌ها وجود دارد؟
- مفاهیم حمایت، مسئولیت و عدالت چگونه در سیاست‌گذاری خانواده‌های آسیب‌پذیر بازتعریف می‌شوند؟
- چه اصلاحاتی در سطح تقنینی و اجرایی می‌تواند به بهبود وضعیت خانواده‌های بدسرپرست منجر شود؟

### پیشینه پژوهش

مطالعه خانواده‌های آسیب‌پذیر در بستر اجتماعی، روان‌شناختی و حقوقی، نیازمند درک عمیق از نظریه‌های بنیادین، قوانین حمایتی موجود، و یافته‌های پژوهشی در سطح ملی و بین‌المللی است. در این بخش، ابتدا به نظریه‌های مرتبط با حمایت اجتماعی، مسئولیت والدینی و عدالت توزیعی پرداخته می‌شود، سپس قوانین کلیدی در حوزه حمایت از کودکان و خانواده‌ها مرور می‌گردد و در نهایت، مطالعات تجربی داخلی و خارجی تحلیل می‌شوند.

### ۲-۱- نظریه‌های مرتبط

نظریه حمایت اجتماعی یکی از چارچوب‌های بنیادین در تحلیل آسیب‌پذیری روانی و اجتماعی افراد محسوب می‌شود. این نظریه بر نقش شبکه‌های اجتماعی، منابع حمایتی و تعاملات انسانی در تقویت تاب‌آوری و کاهش اثرات منفی استرس و بحران تأکید دارد. لین<sup>۱</sup> (۱۹۸۶) حمایت اجتماعی را نوعی سرمایه اجتماعی می‌داند که از طریق روابط بین‌فردی، دسترسی به منابع عاطفی، اطلاعاتی و ابزاری را فراهم می‌سازد. از دیدگاه او، این سرمایه در شرایط بحرانی مانند فقر، بیماری یا تنش‌های خانوادگی، نقش حفاظتی ایفا کرده و می‌تواند مانع از فروپاشی روانی فرد شود. این دیدگاه با نظریه‌های کلاسیک سرمایه اجتماعی هم‌راستا است که بر پیوندهای اجتماعی به‌عنوان منابع قدرت و امنیت تأکید دارند. برکمن و ساین<sup>۲</sup> (۱۹۷۹) در مطالعات خود نشان دادند که حمایت اجتماعی مؤثر نه تنها به ارتقاء سلامت روان کمک می‌کند، بلکه نقش مهمی در پیشگیری از اختلالات روان‌تنی، افسردگی و اضطراب دارد. آن‌ها تأکید می‌کنند که کیفیت روابط اجتماعی، احساس تعلق و دریافت حمایت عاطفی از خانواده و دوستان، از عوامل کلیدی در تقویت تاب‌آوری فردی در برابر فشارهای محیطی است. این یافته‌ها به‌ویژه در زمینه خانواده‌های آسیب‌پذیر اهمیت دارد، چرا که در این خانواده‌ها، شبکه‌های حمایتی اغلب محدود یا مختل هستند و افراد در معرض انزوای اجتماعی قرار دارند.

<sup>۱</sup> Lin

<sup>۲</sup> Berkman, L. F., & Syme



در همین راستا، مدل بوفارد<sup>۱</sup> و همکاران (۲۰۰۲) با تمرکز بر نوجوانان، نشان می‌دهد که حمایت اجتماعی می‌تواند نقش پیشگیرانه در برابر رفتارهای پرخطر ایفا کند. این مدل بر تعامل میان حمایت والدین، معلمان و همسالان تأکید دارد و بیان می‌کند که نوجوانانی که از حمایت اجتماعی کافی برخوردارند، کمتر به رفتارهایی چون مصرف مواد، خشونت یا ترک تحصیل گرایش پیدا می‌کنند. این یافته‌ها به‌ویژه در خانواده‌هایی که با فقر، خشونت خانگی یا بی‌ثباتی عاطفی مواجه‌اند، اهمیت مضاعف دارد، چرا که فقدان حمایت اجتماعی در این بسترها می‌تواند منجر به چرخه‌ای از آسیب‌پذیری بین‌نسلی شود. نظریه حمایت اجتماعی با ارائه چارچوبی چندلایه، امکان تحلیل تعامل میان ساختارهای اجتماعی، روابط خانوادگی و سلامت روان را فراهم می‌سازد. این نظریه نه تنها در فهم علل آسیب‌پذیری مؤثر است، بلکه در طراحی مداخلات اجتماعی، سیاست‌های حمایتی و برنامه‌های ارتقاء سلامت روان نیز کاربرد گسترده‌ای دارد.

در حوزه مسئولیت والدینی، نظریه‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی متعددی تلاش کرده‌اند تا نقش والدین را در شکل‌گیری شخصیت، سلامت روان و رفتار اجتماعی فرزندان تبیین کنند. یکی از برجسته‌ترین این نظریه‌ها، مدل سبک‌های والدینی دیانا بامریند<sup>۲</sup> (۱۹۶۷) است که سه سبک اصلی را معرفی می‌کند: والدین مقتدر، مستبد و سهل‌گیر. والدین مقتدر با ترکیبی از محبت و انضباط منطقی، محیطی امن و قابل پیش‌بینی برای کودک فراهم می‌کنند که موجب رشد اعتماد به نفس، خودتنظیمی و مهارت‌های اجتماعی می‌شود. در مقابل، والدین مستبد با اعمال کنترل سخت‌گیرانه و فقدان ارتباط عاطفی، زمینه‌ساز اضطراب، پرخاشگری و انزوای اجتماعی در فرزندان هستند. سبک سهل‌گیرانه نیز با آزادی بیش از حد و نبود مرزهای رفتاری، می‌تواند منجر به ضعف در مسئولیت‌پذیری و ناتوانی در مدیریت هیجانات شود. این مدل نشان می‌دهد که نحوه تعامل والدین با فرزندان نه تنها بر رشد روانی و اجتماعی آن‌ها تأثیر می‌گذارد، بلکه در شکل‌گیری ارزش‌های اخلاقی و هویت فردی نیز نقش تعیین‌کننده دارد. در امتداد این دیدگاه، نظریه دلبستگی جان بالبی (۱۹۶۹) بر اهمیت پیوند عاطفی اولیه میان کودک و مراقب اصلی تأکید دارد. بالبی معتقد است که کیفیت این دلبستگی در سال‌های نخست زندگی، الگوی بنیادینی برای روابط آینده فرد با دیگران ایجاد می‌کند. دلبستگی ایمن، که در نتیجه تعامل گرم، پاسخ‌گو و قابل اعتماد والدین شکل می‌گیرد، موجب احساس امنیت، اعتماد و توانایی در تنظیم هیجانات می‌شود. در مقابل، دلبستگی ناایمن یا گسسته، که ناشی از بی‌توجهی، خشونت یا بی‌ثباتی عاطفی والدین است، با افزایش احتمال بروز اختلالات هیجانی، اضطراب، افسردگی و مشکلات ارتباطی در بزرگسالی همراه است. این نظریه به‌ویژه در تحلیل خانواده‌های آسیب‌پذیر اهمیت دارد، چرا که در این خانواده‌ها، پیوندهای عاطفی اغلب دچار اختلال یا گسست هستند و کودکان در معرض خطرات روانی جدی قرار دارند.

<sup>۱</sup> Bouffard

<sup>۲</sup> Baumrind



از منظر جامعه‌شناختی، تالکوت پارسونز<sup>۱</sup> (۱۹۵۵) خانواده را یکی از نهادهای اصلی اجتماعی می‌داند که وظیفه انتقال ارزش‌ها، هنجارها و مسئولیت‌های اجتماعی را بر عهده دارد. خانواده در دیدگاه پارسونز، محل اجتماعی شدن اولیه کودک است؛ جایی که فرد برای نخستین بار با نقش‌های اجتماعی، انتظارات فرهنگی و قواعد رفتاری آشنا می‌شود. اگر این نهاد در ایفای نقش خود ناکام بماند، مثلاً به دلیل فقر، خشونت خانگی، اعتیاد یا بی‌ثباتی ساختاری، فرایند اجتماعی شدن مختل شده و کودک در معرض آسیب‌پذیری اجتماعی قرار می‌گیرد. این اختلال می‌تواند منجر به بروز رفتارهای انحرافی، ضعف در مشارکت اجتماعی، و ناتوانی در پذیرش مسئولیت‌های فردی و جمعی شود. نظریه‌های بامریند، بالبی و پارسونز هر یک از زاویه‌ای متفاوت، اما مکمل، به نقش والدین در شکل‌گیری سلامت روانی، اجتماعی و اخلاقی فرزندان می‌پردازند. این نظریه‌ها نشان می‌دهند که مسئولیت‌پذیری والدین نه تنها یک وظیفه فردی، بلکه یک عامل کلیدی در حفظ انسجام اجتماعی و پیشگیری از آسیب‌های بین‌نسلی است.

نظریه عدالت توزیعی نیز یکی از مهم‌ترین چارچوب‌های فلسفی و اجتماعی در تحلیل سیاست‌های عمومی و حمایت از اقشار آسیب‌پذیر به‌شمار می‌رود. این نظریه به‌جای تمرکز صرف بر برابری صوری، بر توزیع منصفانه منابع، فرصت‌ها و مزایا در جامعه تأکید دارد و به‌ویژه در زمینه خانواده‌های محروم و در حاشیه، کاربرد تحلیلی گسترده‌ای دارد. جان رالز<sup>۲</sup> (۱۹۷۱) در اثر کلاسیک خود، نظریه‌ای در باب عدالت، اصل تفاوت (Difference Principle) را مطرح می‌کند که بر اساس آن، نهادهای اجتماعی باید به‌گونه‌ای طراحی شوند که بیشترین نفع را برای آسیب‌پذیرترین و محروم‌ترین اعضای جامعه فراهم آورند. از دیدگاه رالز، عدالت زمانی محقق می‌شود که نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی تنها در صورتی مجاز باشند که به بهبود وضعیت ضعیف‌ترین گروه‌ها منجر شوند. این اصل، مبنای اخلاقی قدرتمندی برای سیاست‌گذاری اجتماعی فراهم می‌کند و دولت‌ها را موظف می‌سازد تا در طراحی قوانین، بودجه‌ها و خدمات عمومی، اولویت را به خانواده‌هایی بدهند که در معرض فقر، خشونت، تبعیض یا محرومیت ساختاری قرار دارند. در ادامه این رویکرد، آمارتیا سن<sup>۳</sup> (۱۹۹۹) با ارائه نظریه قابلیت‌ها<sup>۴</sup>، نقدی بنیادین بر مدل‌های سنتی عدالت وارد می‌کند. او معتقد است که عدالت نباید صرفاً بر توزیع منابع متمرکز باشد، بلکه باید بر توانایی واقعی افراد برای تبدیل این منابع به زندگی مطلوب تأکید کند. به‌عبارت دیگر، دو فرد ممکن است به یک اندازه درآمد داشته باشند، اما یکی به دلیل ناتوانی جسمی، تبعیض جنسیتی یا فقدان آموزش، نتواند از این درآمد برای ارتقاء کیفیت زندگی خود استفاده کند. نظریه سن، عدالت را در قالب «آزادی‌های واقعی» تعریف می‌کند و بر لزوم فراهم‌سازی شرایطی

<sup>۱</sup> Parsons

<sup>۲</sup> Rawls

<sup>۳</sup> Sen

<sup>۴</sup> Capability Approach



تأکید دارد که افراد بتوانند قابلیت‌های بالقوه خود را بالفعل کنند. این دیدگاه در تحلیل خانواده‌های آسیب‌پذیر بسیار راهگشاست، چرا که نشان می‌دهد صرف ارائه منابع مالی کافی نیست، بلکه باید به موانع فرهنگی، روانی و ساختاری نیز توجه شود. نانسی فریزر<sup>۱</sup> (۲۰۰۳) با تلفیق عدالت توزیعی و عدالت بازشناسی، افق جدیدی در تحلیل سیاست‌های اجتماعی می‌گشاید. او معتقد است که عدالت اجتماعی نه تنها مستلزم توزیع منصفانه منابع، بلکه نیازمند بازشناسی هویت‌ها، فرهنگ‌ها و موقعیت‌های اجتماعی به‌حاشیه‌رانده شده است. در دیدگاه فریزر، خانواده‌های آسیب‌پذیر اغلب نه تنها از منابع محروم‌اند، بلکه در گفتمان‌های رسمی و نهادهای اجتماعی نیز نادیده گرفته می‌شوند یا با برجسب‌های منفی مواجه‌اند. بنابراین، سیاست‌های اجتماعی باید هم به رفع محرومیت‌های مادی بپردازند و هم به بازسازی منزلت اجتماعی این گروه‌ها کمک کنند. این رویکرد، به‌ویژه در زمینه طراحی برنامه‌های حمایتی، آموزش عمومی، و اصلاح گفتمان‌های فرهنگی، اهمیت ویژه‌ای دارد. نظریه‌های رالز، سن و فریزر هر یک از زاویه‌های متفاوت، اما مکمل، به مفهوم عدالت اجتماعی می‌پردازند و در تحلیل وضعیت خانواده‌های آسیب‌پذیر، ابزارهای نظری قدرتمندی فراهم می‌سازند. این نظریه‌ها نشان می‌دهند که حمایت مؤثر از خانواده‌ها نیازمند سیاست‌هایی است که هم به توزیع عادلانه منابع توجه کنند، هم قابلیت‌های فردی را ارتقاء دهند، و هم منزلت اجتماعی گروه‌های به‌حاشیه‌رانده شده را بازشناسی و تقویت نمایند.

## ۲-۲- مرور قوانین موجود در ایران

در ایران، مجموعه‌ای از قوانین با هدف حمایت از کودکان، نوجوانان و خانواده‌های آسیب‌پذیر تدوین شده‌اند که از جمله مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به قانون حمایت از اطفال و نوجوانان مصوب ۱۳۹۹ اشاره کرد. این قانون در پاسخ به خلاءهای حقوقی پیشین و با هدف ارتقاء سطح حمایت نهادی از کودکان در معرض آسیب، تصویب شد و نقطه عطفی در سیاست‌گذاری اجتماعی کشور محسوب می‌شود. در فصل اول این قانون، مفاهیم کلیدی مانند «طفل»، «نوجوان»، «بی‌توجهی و سهل‌انگاری»، «سوءرفتار»، «بهره‌کشی اقتصادی» و «خطر شدید و قریب‌الوقوع» به‌صورت دقیق تعریف شده‌اند تا زمینه مداخله قانونی در موقعیت‌های مخاطره‌آمیز فراهم شود. بر اساس این قانون، کودک در معرض آسیب به فردی اطلاق می‌شود که به‌دلایل مختلف از جمله بی‌سرپرستی، خشونت خانگی، اعتیاد والدین، ابتلای والدین به بیماری‌های روانی یا جسمی صعب‌العلاج، بهره‌کشی اقتصادی یا جنسی و حتی عدم ثبت ولادت، در معرض تهدید سلامت جسمی، روانی، اخلاقی یا اجتماعی قرار دارد. این تعریف گسترده، امکان شناسایی و حمایت از طیف وسیعی از کودکان آسیب‌پذیر را فراهم می‌سازد و نهادهای مختلف از جمله قوه قضائیه، وزارت دادگستری، سازمان بهزیستی و نیروی انتظامی را موظف به مداخله، حمایت و پیگیری قضایی می‌کند.

<sup>۱</sup> Sen



از منظر ضمانت اجرا، قانون حمایت از کودکان و نوجوانان برای والدین یا سرپرستانی که در ایفای مسئولیت‌های قانونی و اخلاقی خود کوتاهی می‌کنند، مجازات‌هایی در نظر گرفته است. این مجازات‌ها شامل حبس، جزای نقدی، و در موارد شدید، سلب حضانت یا سرپرستی کودک می‌شود. به‌عنوان مثال، اگر والدینی به‌طور مستمر در تأمین نیازهای اساسی کودک مانند تغذیه، آموزش، مراقبت پزشکی یا امنیت روانی، کوتاهی کنند، نهادهای قضایی می‌توانند با استناد به این قانون، مداخله کرده و کودک را تحت حمایت قانونی قرار دهند. با وجود این پیشرفت‌ها، اجرای مؤثر قانون با چالش‌هایی مواجه است. از جمله مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به کمبود نیروی متخصص در نهادهای اجرایی، نبود آموزش کافی برای مأموران قضایی و انتظامی، ضعف در هماهنگی بین دستگاه‌های مسئول، و محدودیت‌های بودجه‌ای اشاره کرد. هم‌چنین، در برخی موارد، فرهنگ عمومی و نگرش‌های سنتی نسبت به تربیت کودک، مانع از گزارش‌دهی یا مداخله مؤثر در موارد سوءرفتار می‌شود. این چالش‌ها نشان می‌دهند که تصویب قانون به‌تنهایی کافی نیست، بلکه اجرای موفق آن نیازمند زیرساخت‌های نهادی، آموزش تخصصی، و ارتقاء آگاهی عمومی است.

قانون مجازات اسلامی (مصوب ۱۳۹۲) نیز یکی از مهم‌ترین اسناد حقوقی در زمینه حمایت از حقوق کودک و مسئولیت‌های والدینی در ایران است. این قانون در مواد ۶۱۲ و ۱۱۶۸ تا ۱۱۷۹ به‌طور مستقیم به حقوق و تکالیف والدین نسبت به فرزندان پرداخته و ترک انفاق یا بی‌توجهی به نیازهای اساسی کودک را جرم‌انگاری کرده است. ماده ۶۱۲، به‌عنوان یکی از مواد کلیدی، مقرر می‌دارد که هرگاه فردی با علم به نیاز مالی کودک یا همسر خود، از پرداخت نفقه خودداری کند، مشمول مجازات حبس خواهد شد. این ماده، مسئولیت مالی والدین را به‌عنوان یک وظیفه قانونی و اخلاقی تثبیت می‌کند و بی‌توجهی به آن را نه تنها تخلف مدنی، بلکه جرم کیفری می‌داند. مواد ۱۱۶۸ تا ۱۱۷۹ نیز به‌صورت تفصیلی به حقوق و تکالیف والدین در قبال فرزندان می‌پردازند. این مواد شامل مباحثی چون حضانت، ولایت، نفقه، تربیت و مراقبت از کودک هستند و تأکید دارند که والدین موظف‌اند نیازهای جسمی، روانی، آموزشی و اخلاقی فرزندان خود را تأمین کنند. در صورت قصور یا سهل‌انگاری، نهادهای قضایی می‌توانند مداخله کرده و حتی حضانت کودک را به نهادهای حمایتی یا افراد واجد صلاحیت واگذار کنند. این رویکرد نشان‌دهنده تلاش قانون‌گذار برای ایجاد سازوکارهای حمایتی در برابر بی‌توجهی والدین و حفظ منافع عالی‌ه کودک است.

در کنار قانون مجازات اسلامی، قانون تأمین زنان و کودکان بی‌سرپرست مصوب ۱۳۷۱ نیز به‌عنوان یکی از نخستین تلاش‌های قانونی در جهت حمایت از خانواده‌های آسیب‌پذیر شناخته می‌شود. این قانون با هدف حمایت مالی، اجتماعی و فرهنگی از زنان سرپرست خانوار و کودکان بی‌سرپرست یا بدسرپرست تدوین شده و سازمان بهزیستی را به‌عنوان نهاد اجرایی مسئول معرفی کرده است. بر اساس این قانون، خانواده‌هایی که فاقد سرپرست مؤثر هستند یا در معرض آسیب‌های اجتماعی قرار دارند، می‌توانند از خدمات حمایتی، مشاوره‌ای، آموزشی و مالی بهره‌مند شوند.



با این حال، اثربخشی این قوانین در عمل با چالش‌های جدی مواجه است. یکی از مهم‌ترین مشکلات، نبود هماهنگی میان نهادهای اجرایی مانند سازمان بهزیستی، دادگاه‌های خانواده، نیروی انتظامی و مراکز مشاوره است. این ناهماهنگی موجب می‌شود که فرآیند شناسایی، ارجاع، مداخله و پیگیری پرونده‌های مربوط به کودک‌آزاری، ترک انفاق یا بی‌سرپرستی با تأخیر، سردرگمی یا حتی بی‌نتیجه‌گی همراه باشد. علاوه بر این، ضعف در نظارت بر اجرای آیین‌نامه‌های اجرایی، کمبود نیروی انسانی متخصص، و محدودیت‌های بودجه‌ای، توان نهادهای حمایتی را در ارائه خدمات مؤثر کاهش داده است. آیین‌نامه‌های اجرایی سازمان بهزیستی، که شامل دستورالعمل‌هایی برای مراکز حمایت از کودکان خیابانی، خانه‌های سلامت دختران، مراکز بازپروری، خدمات اورژانس اجتماعی، و مراقبت از کودکان بدون سرپرست مؤثر هستند، در عمل با مشکلات اجرایی متعددی روبه‌رو هستند. نبود ارزیابی‌های منظم، ضعف در آموزش کارکنان، و فقدان نظام یکپارچه اطلاعاتی از جمله عواملی‌اند که مانع از تحقق کامل اهداف حمایتی این آیین‌نامه‌ها می‌شوند.

### ۲-۳- مطالعات داخلی و خارجی

مطالعات داخلی در سال‌های اخیر، تلاش کرده‌اند تا ابعاد مختلف آسیب‌پذیری خانواده‌ها را بررسی کنند. ترابی و همکاران (۱۴۰۳) با مرور تطبیقی پژوهش‌های داخلی و خارجی، نشان دادند که در ایران، سنجه‌های چندبعدی آسیب‌پذیری کمتر مورد استفاده قرار گرفته و نگاه فردگرایانه بر تحلیل‌ها غالب است. اسدپور و موسوی (۱۴۰۳) با استفاده از داده‌های آماری، به بررسی ارتباط میان متغیرهای اجتماعی و جمعیت‌شناختی با آسیب‌پذیری خانوارها پرداختند و نقش عوامل اقتصادی، تحصیلات و ساختار خانواده را برجسته کردند. همچنین، پژوهش مرکز پژوهش‌های مجلس (۱۴۰۰) به چالش‌های اجرایی قانون حمایت از کودکان و نوجوانان پرداخته و ضعف در آموزش مأموران اجرایی، نبود بودجه کافی و خلأهای قانونی را از جمله موانع اجرای مؤثر این قانون دانسته است.

در سطح بین‌المللی، مطالعاتی چون گاربارینو (۲۰۱۶) به نقش محیط اجتماعی در شکل‌گیری تاب‌آوری خانواده‌ها پرداخته‌اند. الیوارز (۲۰۲۳) سیاست‌های عدالت اجتماعی را در حمایت از خانواده‌های کم‌درآمد نقد کرده و بر لزوم بازنگری در ساختارهای توزیعی تأکید کرده است. جسک و اکستل (۲۰۱۸) نیز در زمینه فشارهای اقتصادی و روانی بر روابط خانوادگی، نقش قرارداد روانی و ارتباطات مؤثر را بررسی کرده‌اند.

پیشینه پژوهش نشان می‌دهد که آسیب‌پذیری خانواده‌ها پدیده‌ای چندلایه و میان‌رشته‌ای است که نیازمند تحلیل هم‌زمان از منظر روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، حقوق و سیاست‌گذاری اجتماعی است. تلفیق نظریه‌های بنیادین با شواهد تجربی و تحلیل قوانین موجود می‌تواند زمینه‌ساز طراحی مداخلات مؤثر و سیاست‌های حمایتی پایدار باشد.



## تحلیل انتقادی سیاست‌های تقنینی در قبال خانواده‌های بدسرپرست

سیاست‌های تقنینی در حوزه خانواده‌های بدسرپرست در ایران، اگرچه در سال‌های اخیر با تصویب قوانین جدیدی چون قانون حمایت از کودکان و نوجوانان (۱۳۹۹) و اصلاحات قانون مجازات اسلامی (۱۳۹۲) گسترش یافته‌اند، اما همچنان با چالش‌های مفهومی، اجرایی و ساختاری مواجه‌اند. بررسی دقیق مواد قانونی مرتبط نشان می‌دهد که نگاه قانون‌گذار عمدتاً معطوف به کودک به‌عنوان قربانی است، نه خانواده به‌عنوان بستر تولید یا بازتولید آسیب.

### ۱-۳- بررسی مواد قانونی مرتبط

در نظام حقوقی ایران، مفهوم «خانواده بدسرپرست» به‌صورت صریح تعریف نشده است، اما مجموعه‌ای از قوانین و مقررات به‌طور ضمنی به وضعیت کودکان و نوجوانان در چنین خانواده‌هایی پرداخته‌اند. مهم‌ترین قانون در این زمینه، «قانون حمایت از کودکان و نوجوانان بی‌سرپرست و بدسرپرست» مصوب ۱۳۹۲ است که تلاش کرده چارچوبی برای واگذاری سرپرستی، حمایت قانونی و مداخله در شرایط بحرانی فراهم کند. با این حال، تمرکز اصلی این قانون بر واگذاری کودک به خانواده جایگزین است، نه اصلاح یا توانمندسازی خانواده زیستی، که دچار اختلال در ایفای نقش‌های والدینی شده است.

در ماده ۱ این قانون، هدف از سرپرستی «تأمین نیازهای مادی و معنوی» کودک عنوان شده، که نشان‌دهنده نگاه حمایتی قانون‌گذار است. ماده ۲، سازمان بهزیستی را مرجع اصلی رسیدگی به امور سرپرستی معرفی می‌کند، اما در عمل، این سازمان با محدودیت‌های اجرایی و کمبود نیروی متخصص مواجه است. ماده ۳ تا ۵ به شرایط افراد متقاضی سرپرستی می‌پردازد، از جمله سن، وضعیت تأهل، و صلاحیت اخلاقی و مالی. این مواد، اگرچه ضوابط دقیقی برای واگذاری کودک به افراد واجد صلاحیت ارائه می‌دهند، اما هیچ‌گونه سازوکار مشخصی برای ارزیابی وضعیت خانواده زیستی کودک ندارند. به‌عبارت دیگر، قانون‌گذار فرض را بر این گذاشته که خانواده زیستی در موارد بدسرپرستی فاقد صلاحیت دائمی است و راه‌حل را در انتقال کودک به خانواده جایگزین می‌بیند، نه در بازسازی روابط خانوادگی یا اصلاح الگوهای تربیتی.

در ماده ۶، شرایط اخلاقی، روانی، مالی و دینی سرپرستان به‌تفصیل بیان شده است؛ از جمله سلامت روان، عدم اعتیاد، تمکن مالی، و اعتقاد به یکی از ادیان رسمی کشور. این ماده نشان‌دهنده حساسیت قانون‌گذار نسبت به سلامت روانی و اجتماعی سرپرستان است، اما این حساسیت در قبال والدین زیستی کودک دیده نمی‌شود. هیچ ماده‌ای در این قانون به ارزیابی روان‌شناختی والدین، آموزش والدگری، یا مداخلات اصلاحی در خانواده بدسرپرست اشاره ندارد.

از سوی دیگر، «قانون حمایت از کودکان و نوجوانان» مصوب ۱۳۹۹، با رویکرد جرم‌انگارانه، به حمایت از کودک در برابر آسیب‌های ناشی از بدسرپرستی می‌پردازد. ماده ۳ این قانون، رفتارهایی مانند ضرب و جرح، محرومیت از تحصیل، بهره‌کشی



اقتصادی، و بی‌توجهی را جرم‌انگاری کرده و ماده ۵، نهادهای اجرایی را موظف به گزارش‌دهی و مداخله در موارد کودک‌آزاری می‌داند. با وجود این، این قانون نیز فاقد تعریف عملیاتی از «خانواده بدسرپرست» است و بیشتر بر واکنش پس از وقوع آسیب تمرکز دارد، تا پیش‌گیری یا اصلاح ساختارهای خانوادگی.

در «قانون مجازات اسلامی» نیز، برخی مواد به مسئولیت والدین در قبال فرزندان اشاره دارند. ماده ۶۱۲ ترک انفاق را جرم‌انگاری کرده و والدین را موظف به تأمین مالی فرزندان می‌داند. مواد ۱۱۶۸ تا ۱۱۷۹ به حقوق و تکالیف والدین در تربیت، حضانت و نگهداری فرزندان می‌پردازند. با این حال، این مواد بیشتر بر جنبه‌های حقوقی و مالی تمرکز دارند و فاقد رویکرد روان‌شناختی یا اجتماعی به مفهوم بدسرپرستی هستند.

در کنار قوانین مصوب، آیین‌نامه‌ها و دستورالعمل‌های سازمان بهزیستی نیز نقش مهمی در شناسایی و حمایت از کودکان در خانواده‌های آسیب‌پذیر دارند. با این حال، این آیین‌نامه‌ها فاقد انسجام مفهومی اند و در عمل با چالش‌هایی مانند نبود نظام ارزیابی مؤثر، ضعف در هماهنگی بین‌نهادی، و کمبود نیروی انسانی متخصص مواجه‌اند. بسیاری از مداخلات به‌صورت موردی و واکنشی انجام می‌شوند، نه بر اساس مدل‌های پیشگیرانه یا بازتوانی خانواده.

بررسی مواد قانونی مرتبط نشان می‌دهد که سیاست‌های تقنینی ایران در قبال خانواده‌های بدسرپرست، بیشتر بر حمایت از کودک پس از وقوع آسیب تمرکز دارند و فاقد رویکرد پیشگیرانه، توانمندساز و چندبعدی نسبت به خانواده به‌عنوان واحد اجتماعی هستند. این خلأ مفهومی و اجرایی، زمینه‌ساز آسیب‌های پایدار در ساختار خانواده و بازتولید چرخه‌های بدسرپرستی در نسل‌های بعدی خواهد بود.

### ۳-۲- نقد خلاءهای اجرایی، مفهومی و حمایتی در سیاست‌های تقنینی مرتبط با خانواده‌های بدسرپرست

با وجود تصویب قوانین متعدد در حوزه حمایت از کودکان و نوجوانان، سیاست‌های تقنینی ایران در قبال خانواده‌های بدسرپرست همچنان با خلاءهای جدی در سه سطح اجرایی، مفهومی و حمایتی مواجه‌اند. این خلاءها نه‌تنها اثربخشی قوانین را کاهش داده‌اند، بلکه موجب بازتولید آسیب در ساختار خانواده و تضعیف عدالت اجتماعی شده‌اند.

در سطح مفهومی، نخستین و مهم‌ترین ضعف، فقدان تعریف روشن، چندبعدی و عملیاتی از «خانواده بدسرپرست» است. در هیچ‌یک از قوانین مصوب، این اصطلاح به‌صورت دقیق تعریف نشده و صرفاً به‌صورت ضمنی در کنار واژه‌هایی چون «بی‌سرپرست»، «فاقد صلاحیت»، یا «آسیب‌دیده» به کار رفته است. این ابهام مفهومی باعث شده نهادهای اجرایی در شناسایی مصادیق بدسرپرستی دچار سردرگمی شوند و مداخلات حمایتی به‌صورت سلیقه‌ای و موردی انجام گیرد. علاوه بر این، سیاست‌های تقنینی فاقد رویکرد روان‌شناختی و جامعه‌شناختی به مفهوم بدسرپرستی هستند.



در حالی که نظریه‌های معاصر مانند نظریه دلبستگی (بولبی)، نظریه سیستم‌های خانواده (بوئن)، یا مدل اکولوژیکی برونفن برنر تأکید دارند که کیفیت روابط والدین با فرزندان، ساختار ارتباطی خانواده، و محیط اجتماعی پیرامون نقش تعیین‌کننده‌ای در سلامت روان کودک دارند، قوانین موجود صرفاً بر جنبه‌های حقوقی و کیفری تمرکز کرده‌اند. این فقدان نگاه چندرشته‌ای، موجب شده سیاست‌های تقنینی نتوانند به‌درستی با پیچیدگی‌های خانواده‌های بدسرپرست مواجه شوند.

در سطح اجرایی، مهم‌ترین چالش، نبود هماهنگی نهادی میان سازمان‌های مسئول است. سازمان بهزیستی، دادگاه‌های خانواده، نیروی انتظامی، مراکز مشاوره، و نهادهای آموزشی هر یک به‌صورت مستقل عمل می‌کنند و فاقد سازوکارهای ارتباطی مؤثر برای تبادل اطلاعات، ارجاع پرونده‌ها، و پیگیری وضعیت کودکان هستند. این عدم انسجام نهادی، موجب تأخیر در مداخلات، تکرار آسیب، و بی‌اعتمادی خانواده‌ها به نظام حمایتی شده است. همچنین، کمبود نیروی انسانی متخصص، اعم از مددکار اجتماعی، روان‌شناس کودک، مشاور خانواده، و مربی تربیتی، در نهادهای اجرایی، موجب شده بسیاری از مداخلات به‌صورت سطحی، کوتاه‌مدت و غیرتخصصی انجام شوند. نبود آموزش‌های تخصصی برای مأموران اجرایی، ضعف در ارزیابی وضعیت خانواده، و فقدان نظام نظارت و ارزیابی عملکرد نیز از جمله موانع جدی در اجرای مؤثر قوانین هستند. بر اساس آیین‌نامه اجرایی جدید قانون حمایت از کودکان بی‌سرپرست و بدسرپرست، اولویت مراقبت از کودک با خانواده زیستی است، اما در عمل، به‌دلیل نبود سازوکارهای توانمندسازی خانواده، بسیاری از کودکان به مؤسسات مراقبتی یا خانواده‌های جایگزین سپرده می‌شوند. این واگذاری‌ها، اگرچه در موارد بحرانی ضروری‌اند، اما در بلندمدت می‌توانند موجب گسست عاطفی کودک از خانواده زیستی و تضعیف پیوندهای هویتی شوند.

در سطح حمایتی، سیاست‌های موجود بیشتر بر حمایت مالی و رفاهی تمرکز دارند و کمتر به توانمندسازی روانی، تربیتی و اجتماعی خانواده‌های بدسرپرست پرداخته‌اند. برای مثال، برنامه‌های آموزشی برای والدین فاقد صلاحیت، مشاوره‌های روان‌شناختی، حمایت‌های شغلی و اقتصادی برای والدین آسیب‌دیده و مداخلات درمانی برای والدین مبتلا به اعتیاد یا اختلالات روانی، در سیاست‌های تقنینی جایگاه مشخصی ندارند. همچنین، حمایت‌های موجود عمدتاً کودک‌محورند و خانواده به‌عنوان یک سیستم پویا و قابل اصلاح در نظر گرفته نمی‌شود. در حالی که در نظام‌های حقوقی پیشرفته، مداخلات حمایتی شامل آموزش والدگری، درمان خانوادگی، مشاوره گروهی و بازسازی روابط خانوادگی هستند، در ایران چنین برنامه‌هایی به‌صورت محدود، پراکنده و بدون پشتوانه قانونی اجرا می‌شوند. در نهایت، فقدان نظام ارزیابی اثربخشی سیاست‌های حمایتی، موجب شده هیچ داده‌ای درباره میزان موفقیت مداخلات، نرخ بازپیوند کودک با خانواده زیستی، یا رضایت خانواده‌های تحت حمایت در دسترس نباشد. این خلاء اطلاعاتی، مانع از اصلاح سیاست‌ها و بهبود عملکرد نهادهای اجرایی شده است.



### ۳-۳- تحلیل تطبیقی با نظام‌های حقوقی دیگر در حوزه خانواده‌های بدسرپرست

سیاست‌های تقنینی ایران در قبال خانواده‌های بدسرپرست، همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، عمدتاً واکنشی، کودک‌محور و فاقد رویکرد چندرشته‌ای هستند. برای درک بهتر نقاط ضعف و ظرفیت‌های اصلاحی، مقایسه تطبیقی با نظام‌های حقوقی دیگر به‌ویژه کشورهای اسکانداوی، ایالات متحده و کانادا ضروری است. این کشورها با بهره‌گیری از نظریه‌های روان‌شناختی، اجتماعی و حقوقی، سیاست‌هایی پیشگیرانه، توانمندساز و مبتنی بر ارزیابی‌های چندسطحی را در قبال خانواده‌های آسیب‌پذیر اتخاذ کرده‌اند. در نظام حقوقی سوئد، رویکرد پیشگیرانه و خانواده‌محور است. حمایت از کودک در خانواده‌های بدسرپرست نه تنها شامل مداخله در موارد بحرانی، بلکه شامل آموزش والدگری، مشاوره خانوادگی، و ارزیابی‌های دوره‌ای سلامت روان خانواده است. نهادهای اجتماعی مانند Social Services با همکاری روان‌شناسان، مددکاران اجتماعی و مربیان تربیتی، وضعیت خانواده را به‌صورت جامع بررسی می‌کنند. واگذاری کودک به خانواده جایگزین، آخرین گزینه تلقی می‌شود و اولویت با بازسازی روابط خانوادگی و ارتقاء مهارت‌های والدینی است. در این نظام، مفهوم «خانواده آسیب‌پذیر» به‌صورت عملیاتی تعریف شده و شاخص‌هایی چون سطح تحصیلات والدین، وضعیت روانی، درآمد، سابقه خشونت خانگی، و کیفیت تعاملات خانوادگی در ارزیابی‌ها لحاظ می‌شود. این نگاه چندبعدی، امکان مداخلات هدفمند و مؤثر را فراهم کرده است.

در ایالات متحده، مداخلات چندسطحی و نظام ارزیابی مستمر است. نهادهایی مانند Child Protective Services (CPS) وظیفه شناسایی، ارزیابی و مداخله در خانواده‌های بدسرپرست را برعهده دارند. این نهادها از ابزارهای روان‌سنجی، مصاحبه‌های بالینی، بازدیدهای خانگی، و ارزیابی‌های محیطی برای تشخیص وضعیت خانواده استفاده می‌کنند. مداخلات شامل آموزش والدگری مبتنی بر شواهد، درمان فردی و خانوادگی، حمایت‌های اقتصادی و شغلی و نظارت مستمر بر وضعیت کودک و خانواده است. در این نظام، قانون‌گذار به‌جای تمرکز صرف بر مجازات والدین، به اصلاح ساختار خانواده و ارتقاء تاب‌آوری آن توجه دارد. همچنین، داده‌های مربوط به اثربخشی مداخلات به‌صورت منظم جمع‌آوری و تحلیل می‌شوند تا سیاست‌ها به‌صورت پویا اصلاح شوند.

در کانادا، رویکرد به‌صورت تلفیق عدالت اجتماعی با مداخلات روانی اجتماعی است. سیاست‌های حمایتی از خانواده‌های بدسرپرست در چارچوب عدالت اجتماعی تعریف می‌شوند. نهادهایی مانند Family and Children's Services با همکاری نهادهای درمانی، آموزشی و قضایی، برنامه‌هایی برای بازتوانی خانواده‌ها اجرا می‌کنند. این برنامه‌ها شامل مشاوره روان‌شناختی برای والدین، آموزش مهارت‌های ارتباطی و حل تعارض، حمایت‌های مالی و مسکن و مداخلات فرهنگی محور برای خانواده‌های مهاجر یا اقلیت‌های قومی است. در این رویکرد، خانواده به‌عنوان یک سیستم قابل اصلاح در نظر گرفته می‌شود و سیاست‌ها بر حفظ پیوندهای خانوادگی، تقویت نقش والدین، و ارتقاء سلامت روان کودک تمرکز دارند.

در مقایسه با این نظام‌ها، سیاست‌های تقنینی ایران در حوزه خانواده‌های بدسرپرست با چالش‌های زیر مواجه‌اند:



- عدم تعریف عملیاتی خانواده بدسرپرست
- رویکرد غلب واکنشی، کودک محور
- ابزارهای ارزیابی به صورت محدود و غیرسیستماتیک
- نوع مداخلات به صورت واگذاری کودک
- عدم نظام ارزیابی اثربخشی

این مقایسه نشان می‌دهد که اصلاح سیاست‌های تقنینی ایران نیازمند تعریف دقیق مفاهیم، طراحی سازوکارهای ارزیابی و تلفیق مداخلات روانی اجتماعی با حمایت‌های قانونی است. تنها در این صورت می‌توان از چرخه بازتولید آسیب در خانواده‌های بدسرپرست جلوگیری کرد و به سمت عدالت اجتماعی پایدار حرکت نمود.

#### بازخوانی مفاهیم حمایت، مسئولیت و عدالت در بستر خانواده‌های بدسرپرست

در سیاست‌گذاری اجتماعی و حقوقی، مفاهیم «حمایت»، «مسئولیت» و «عدالت» از جمله مفاهیم بنیادینی هستند که جهت‌گیری‌های تقنینی را شکل می‌دهند. با این حال، در زمینه خانواده‌های بدسرپرست، این مفاهیم نیازمند بازخوانی و تعریف مجدد هستند؛ چرا که برداشت‌های رایج از آن‌ها اغلب تک‌بعدی، واکنشی و کودک‌محور بوده و از درک پیچیدگی‌های روابط خانوادگی، ساختارهای اجتماعی و نیازهای روانی غافل مانده‌اند.

#### ۴-۱- تعریف مجدد حمایت در بستر خانواده‌های بدسرپرست

در سیاست‌گذاری اجتماعی ایران، مفهوم «حمایت» در قبال خانواده‌های بدسرپرست عمدتاً به معنای ارائه خدمات مالی، رفاهی یا واگذاری کودک به خانواده جایگزین تعریف شده است. این برداشت، اگرچه در موارد بحرانی ضروری است، اما از منظر نظری و عملی، ناقص و تک‌بعدی است. حمایت در چنین چارچوبی، کودک را به‌عنوان گیرنده منفعل خدمات در نظر می‌گیرد و خانواده زیستی را فاقد ظرفیت اصلاح یا بازسازی می‌داند. این نگاه، نه تنها با اصول روان‌شناسی رشد و نظریه‌های خانواده در تضاد است، بلکه موجب بازتولید آسیب در نسل‌های بعدی می‌شود. در قوانین موجود مانند قانون حمایت از کودکان و نوجوانان بی‌سرپرست و بدسرپرست مصوب ۱۳۹۲، حمایت به‌طور عمده در قالب واگذاری سرپرستی به افراد واجد صلاحیت تعریف شده است. ماده ۱ این قانون، هدف سرپرستی را «تأمین نیازهای مادی و معنوی» کودک می‌داند، اما هیچ‌گونه اشاره‌ای به بازخوانی خانواده زیستی یا اصلاح ساختارهای تربیتی ندارد. در عمل، حمایت به معنای «جایگزینی» خانواده تلقی می‌شود، نه «توانمندسازی» آن. هم‌چنین، در آیین‌نامه‌های اجرایی سازمان بهزیستی، حمایت بیشتر به خدمات رفاهی، یارانه‌ای یا مراقبتی محدود شده است. این نوع حمایت، اگرچه در کوتاه‌مدت می‌تواند از آسیب‌های شدید جلوگیری کند، اما در بلندمدت فاقد اثربخشی پایدار است؛ زیرا به ریشه‌های آسیب در خانواده توجه نمی‌کند.



برای بازتعریف حمایت در بستر خانواده‌های بدسرپرست، باید آن را به‌عنوان یک فرآیند چندلایه، پویا و مشارکتی در نظر گرفت که شامل ابعاد زیر است:

#### الف) حمایت روان‌شناختی

شامل ارائه خدمات مشاوره‌ای، درمانی و روان‌درمانی به والدین و کودکان است. بسیاری از خانواده‌های بدسرپرست با مشکلاتی چون افسردگی، اضطراب، اختلالات رفتاری، یا آسیب‌های بین‌نسلی مواجه‌اند. حمایت مؤثر باید به این مسائل پردازد و سلامت روانی خانواده را ارتقاء دهد.

#### ب) حمایت تربیتی

شامل آموزش مهارت‌های والدگری، مدیریت تعارض، ارتباط مؤثر، و تربیت مثبت است. والدینی که فاقد الگوهای تربیتی سالم هستند، نیازمند برنامه‌های آموزشی مبتنی بر شواهد هستند تا بتوانند نقش‌های والدینی خود را بازسازی کنند.

#### ج) حمایت اجتماعی

شامل ایجاد شبکه‌های حمایتی محلی، گروه‌های همیار والدین، و پیوند خانواده با نهادهای مدنی است. خانواده‌های آسیب‌پذیر اغلب دچار انزوای اجتماعی‌اند و حمایت اجتماعی می‌تواند تاب‌آوری آن‌ها را افزایش دهد.

#### د) حمایت اقتصادی

شامل ارائه خدمات شغلی، مسکن، بیمه و کمک‌های مالی هدفمند است. فقر یکی از عوامل اصلی بدسرپرستی است و بدون حمایت اقتصادی، سایر مداخلات اثربخشی لازم را نخواهند داشت.

#### ه) حمایت فرهنگی

شامل طراحی مداخلات متناسب با زمینه فرهنگی، قومی و مذهبی خانواده‌هاست. خانواده‌های مهاجر، اقلیت‌های قومی یا خانواده‌هایی با باورهای خاص، نیازمند حمایت‌هایی هستند که با فرهنگ‌شان همخوانی داشته باشد.

در چارچوب جدید، حمایت باید به‌جای حذف خانواده زیستی، از چرخه تربیت کودک، بر بازسازی آن تمرکز کند. این رویکرد با نظریه‌های روان‌شناختی مانند نظریه دلبستگی، همخوانی دارد که تأکید می‌کند پیوندهای اولیه کودک با والدین نقش تعیین‌کننده‌ای در رشد عاطفی و اجتماعی او دارند. هم‌چنین با نظریه سیستم‌های خانواده هم‌راستا است که خانواده را به‌عنوان یک سیستم قابل اصلاح و بازسازی می‌بیند. در این نگاه، واگذاری کودک به خانواده جایگزین تنها در موارد بحرانی و غیرقابل اصلاح مجاز است و سیاست‌ها باید بر توانمندسازی خانواده زیستی، ارتقاء مهارت‌های والدینی، و بازسازی روابط خانوادگی تمرکز داشته باشند. در نهایت، حمایت باید به‌عنوان «حق» کودک و خانواده تعریف شود، نه امتیازی که دولت در موارد خاص اعطا می‌کند.



این حق شامل دسترسی برابر به خدمات درمانی، آموزشی، روان‌شناختی و اجتماعی است و باید در سیاست‌گذاری‌ها به رسمیت شناخته شود. چنین نگاهی با اصول عدالت اجتماعی، حقوق کودک و کرامت انسانی هم‌خوانی دارد.

#### ۴-۲- تعریف مجدد مسئولیت در بستر خانواده‌های بدسرپرست

در سیاست‌گذاری اجتماعی و حقوقی ایران، مفهوم «مسئولیت» در قبال خانواده‌های بدسرپرست اغلب به‌صورت فردی، کیفری و واکنشی تعریف شده است. والدین در صورت ترک انفاق، کودک‌آزاری یا بی‌توجهی، مسئول شناخته شده و مشمول مجازات می‌شوند. این نگاه، مسئولیت را صرفاً در قالب پاسخگویی قانونی می‌بیند و از ابعاد تربیتی، روان‌شناختی، اجتماعی و ساختاری آن غافل است. در بازخوانی این مفهوم، لازم است مسئولیت به‌عنوان تعهدی چندسطحی، مشارکتی و بازتوان‌محور تعریف شود که نه‌تنها والدین، بلکه دولت، نهادهای اجتماعی و جامعه مدنی را دربرگیرد.

در قوانین فعلی، مسئولیت والدین عمدتاً در قالب تکالیف مالی و حضانتی تعریف شده است. برای مثال، ماده ۶۱۲ قانون مجازات اسلامی، ترک انفاق را جرم‌انگاری کرده و والدین را موظف به تأمین مالی فرزندان می‌داند. همچنین، مواد ۱۱۶۸ تا ۱۱۷۹ به حقوق و تکالیف والدین در تربیت، نگهداری و حضانت فرزندان می‌پردازند. با این وجود، این مواد فاقد رویکرد روان‌شناختی یا اجتماعی به مفهوم مسئولیت‌اند و بیشتر بر جنبه‌های حقوقی و کیفری تمرکز دارند. در عمل، این نگاه موجب شده که والدین بدسرپرست صرفاً به‌عنوان عامل آسیب، دیده شوند و سیاست‌ها بر حذف یا مجازات آنان تمرکز کنند، نه بر اصلاح، آموزش یا بازتوانی. چنین رویکردی نه‌تنها با اصول عدالت ترمیمی در تضاد است، بلکه از ظرفیت‌های بالقوه خانواده برای بازسازی و رشد غافل می‌ماند.

در چارچوب جدید، مسئولیت باید به‌عنوان تعهدی چندسطحی و مشارکتی تعریف شود که شامل ابعاد زیر است:

#### الف) مسئولیت والدین

والدین نه‌تنها مسئول تأمین مالی، بلکه مسئول تأمین امنیت روانی، عاطفی، تربیتی و اجتماعی کودک هستند. این مسئولیت شامل:

- یادگیری مهارت‌های والدگری

- مدیریت تعارضات خانوادگی

- تأمین محیط امن و حمایت‌گر

- مشارکت فعال در رشد و تربیت کودک

در این تعریف، والدین به‌عنوان عامل قابل اصلاح دیده می‌شوند، نه صرفاً مجرم یا فاقد صلاحیت.



### ب) مسئولیت دولت

دولت مسئول فراهم‌سازی زیرساخت‌های حمایتی، آموزشی، درمانی و قانونی برای خانواده‌های آسیب‌پذیر است. این مسئولیت شامل:

- تدوین سیاست‌های پیشگیرانه
- تأمین خدمات روان‌شناختی و مشاوره‌ای
- حمایت اقتصادی و شغلی از خانواده‌های در معرض آسیب
- نظارت بر عملکرد نهادهای اجرایی و ارزیابی اثربخشی مداخلات
- دولت باید نقش تسهیل‌گر و توانمندساز ایفا کند، نه صرفاً ناظر یا مجازات‌گر.

### ج) مسئولیت نهادهای اجتماعی

نهادهای مدنی، مراکز مشاوره، مدارس، و رسانه‌ها نیز در ارتقاء سلامت خانواده نقش دارند. مسئولیت این نهادها شامل:

- شناسایی خانواده‌های آسیب‌پذیر
- ارائه خدمات حمایتی و آموزشی
- ایجاد شبکه‌های اجتماعی همیار
- ترویج فرهنگ والدگری سالم و مسئولانه

در این چارچوب، مسئولیت به صورت توزیع‌شده تعریف می‌شود و همه بازیگران اجتماعی، در فرآیند حمایت و اصلاح خانواده مشارکت دارند.

در نگاه جدید، مسئولیت نه تنها به معنای پاسخگویی در برابر قانون، بلکه به معنای تعهد به اصلاح، یادگیری و رشد تعریف می‌شود. این رویکرد با نظریه عدالت ترمیمی هم‌خوانی دارد که تأکید می‌کند پاسخ به آسیب باید شامل بازسازی روابط، ارتقاء مهارت‌ها، و بازگرداندن فرد به چرخه اجتماعی باشد. برای مثال، والدینی که دچار اختلالات روانی، اعتیاد یا فقر شدید هستند، به جای حذف از فرآیند تربیت کودک، باید تحت برنامه‌های درمانی، آموزشی و حمایتی قرار گیرند تا بتوانند نقش‌های والدینی خود را بازیابی کنند. چنین نگاهی، مسئولیت را به فرآیندی پویا و قابل ارتقاء تبدیل می‌کند. مسئولیت باید به‌عنوان «حق» والدین برای اصلاح و مشارکت در تربیت کودک تعریف شود. این حق شامل دسترسی به خدمات درمانی، آموزشی، مشاوره‌ای و حمایتی است و باید در سیاست‌گذاری‌ها به رسمیت شناخته شود. چنین نگاهی، با اصول کرامت انسانی، حقوق خانواده و عدالت اجتماعی هم‌خوانی دارد و می‌تواند زمینه‌ساز بازسازی خانواده‌های بدسرپرست باشد.

### ۳-۴- تعریف مجدد عدالت در بستر خانواده‌های بدسرپرست

عدالت در سیاست‌گذاری خانواده‌های بدسرپرست، اغلب به معنای «حمایت از کودک در برابر آسیب» یا «واگذاری کودک به محیط امن‌تر» تلقی می‌شود. این تعریف، عدالت را در سطح فردی و کوتاه‌مدت می‌بیند و از عدالت ساختاری، فرهنگی و بین‌نسلی غافل است.



در چارچوب جدید، عدالت باید به‌عنوان فرآیندی چندبعدی، پویا و ساختاری تعریف شود که شامل ابعاد زیر است:

#### الف) عدالت فردی

شامل حمایت از کودک در برابر آسیب، تأمین امنیت روانی و عاطفی و فراهم‌سازی محیط رشد سالم است. این سطح از عدالت باید با حفظ پیوندهای خانوادگی و هویتی کودک همراه باشد، نه صرفاً جداسازی او از خانواده زیستی.

#### ب) عدالت خانوادگی

شامل توانمندسازی خانواده زیستی، آموزش والدگری، درمان اختلالات روانی، و حمایت اقتصادی است. خانواده باید به‌عنوان واحد قابل اصلاح دیده شود و سیاست‌ها باید بر بازسازی آن تمرکز کنند.

#### ج) عدالت اجتماعی

شامل اصلاح ساختارهای تولیدکننده آسیب مانند فقر، اعتیاد، خشونت خانگی، و نابرابری‌های آموزشی و درمانی است. عدالت اجتماعی مستلزم طراحی سیاست‌هایی است که به کاهش عوامل خطر در سطح جامعه کمک کنند.

#### د) عدالت فرهنگی

شامل طراحی مداخلات متناسب با زمینه فرهنگی، قومی و مذهبی خانواده‌هاست. عدالت باید با در نظر گرفتن تفاوت‌های فرهنگی اجرا شود تا از تحمیل الگوهای تربیتی ناهماهنگ جلوگیری شود.

#### ه) عدالت بین‌نسلی

شامل جلوگیری از انتقال آسیب‌های روانی، تربیتی و اجتماعی از یک نسل به نسل دیگر است. این سطح از عدالت مستلزم مداخلات بلندمدت، ارزیابی‌های مستمر، و سیاست‌گذاری مبتنی بر داده‌های تجربی است.

در نگاه جدید، عدالت نه‌تنها به معنای جبران آسیب، بلکه به معنای بازسازی روابط، اصلاح ساختارها، و ارتقاء ظرفیت‌های انسانی تعریف می‌شود. این رویکرد با نظریه عدالت ترمیمی هم‌خوانی دارد که تأکید می‌کند پاسخ به آسیب باید شامل بازگرداندن فرد و خانواده به چرخه اجتماعی باشد، نه صرفاً حذف یا مجازات آن‌ها (حسانی، ۱۴۰۱). برای مثال، کودکانی که از خانواده‌های بدسرپرست جدا می‌شوند، باید در فرآیند بازپیوند با خانواده زیستی مشارکت داده شوند و خانواده نیز باید تحت برنامه‌های بازتوانی قرار گیرد. چنین نگاهی، عدالت را به فرآیندی مشارکتی و انسانی تبدیل می‌کند.

#### ۴-۴- بررسی چالش‌های مفهومی در سیاست‌گذاری خانواده‌های بدسرپرست

سیاست‌گذاری در حوزه خانواده‌های بدسرپرست در ایران، با وجود تصویب قوانین متعدد و تدوین آیین‌نامه‌های اجرایی، همچنان با چالش‌های مفهومی بنیادینی مواجه است که مانع از تحقق اهداف حمایتی، اصلاحی و پیشگیرانه می‌شود. این چالش‌ها



نه تنها به ضعف در تعریف مفاهیم کلیدی بازمی‌گردند، بلکه به نحوه فهم و ترجمه نظریه‌های روان‌شناختی، اجتماعی و فرهنگی در سیاست‌گذاری نیز مرتبط‌اند. در واقع، آنچه در بسیاری از اسناد تقنینی و اجرایی مشاهده می‌شود، نوعی تقلیل‌گرایی مفهومی است که مفاهیم پیچیده‌ای چون «حمایت»، «مسئولیت» و «عدالت» را به سطوح اداری، کیفری یا رفاهی فرو می‌کاهد و از درک چندلایه و انسانی آن‌ها غافل می‌ماند.

نخستین چالش، فقدان تعریف عملیاتی و چندبعدی از «خانواده بدسرپرست» است. در متون قانونی، این اصطلاح اغلب به صورت ضمنی و در کنار واژه‌هایی چون «بی‌سرپرست»، «فاقد صلاحیت» یا «در معرض آسیب» به کار رفته، اما هیچ‌گونه شاخص روان‌شناختی، اجتماعی یا فرهنگی برای شناسایی دقیق آن ارائه نشده است. این ابهام مفهومی موجب شده نهادهای اجرایی در تشخیص مصادیق بدسرپرستی دچار سردرگمی شوند و مداخلات حمایتی به صورت سلیقه‌ای، موردی و غیرسیستماتیک انجام گیرد. در نتیجه، بسیاری از خانواده‌هایی که نیازمند مداخله اصلاحی‌اند، از چرخه حمایت خارج می‌مانند یا با مداخلات ناقص مواجه می‌شوند. چالش دوم، تقلیل مفهوم «حمایت» به خدمات مالی یا واگذاری کودک به خانواده جایگزین است. این نگاه، کودک را به عنوان گیرنده منفعل خدمات در نظر می‌گیرد و خانواده زیستی را فاقد ظرفیت اصلاح یا بازسازی می‌داند. در حالی که نظریه‌های روان‌شناختی مانند نظریه دلبستگی (بولبی) و نظریه سیستم‌های خانواده (بوئن) تأکید دارند که پیوندهای اولیه کودک با والدین نقش تعیین‌کننده‌ای در رشد عاطفی و اجتماعی او دارند، سیاست‌های موجود بیشتر بر جداسازی کودک از خانواده تمرکز دارند تا بازسازی روابط خانوادگی. این رویکرد، نه تنها با اصول عدالت ترمیمی در تضاد است، بلکه موجب گسست‌های عاطفی، هویتی و روانی در کودک می‌شود که آثار آن تا بزرگسالی ادامه می‌یابد.

چالش سوم، فردگرایی در تعریف «مسئولیت» است. در قوانین موجود، مسئولیت والدین عمدتاً در قالب تکالیف مالی و حضانتی تعریف شده و در صورت نقض، با مجازات کیفری مواجه می‌شود. این نگاه، مسئولیت را صرفاً در قالب پاسخگویی قانونی می‌بیند و از ابعاد تربیتی، روان‌شناختی و اجتماعی آن غافل است. در نتیجه، والدین بدسرپرست به عنوان عامل آسیب دیده می‌شوند و سیاست‌ها بر حذف یا مجازات آنان تمرکز می‌کنند، نه بر اصلاح، آموزش یا بازتوانی. چنین رویکردی، نه تنها با اصول عدالت اجتماعی ناسازگار است، بلکه از ظرفیت‌های بالقوه خانواده برای رشد و بازسازی غافل می‌ماند.

چالش چهارم، تقلیل مفهوم «عدالت» به جبران آسیب کودک است. در سیاست‌گذاری فعلی، عدالت بیشتر در قالب «تأمین محیط امن برای کودک» تعریف شده و از عدالت ساختاری، فرهنگی و بین‌نسلی غافل مانده است. عدالت در این زمینه باید شامل اصلاح ساختارهای تولیدکننده آسیب مانند فقر، اعتیاد، خشونت خانگی، و نابرابری‌های آموزشی و درمانی باشد، اما در عمل، سیاست‌ها بیشتر بر انتقال کودک به محیط جایگزین تمرکز دارند تا اصلاح شرایط خانواده زیستی. این نگاه، عدالت را به سطحی فردی و کوتاه‌مدت تقلیل می‌دهد و از طراحی مداخلات بلندمدت، مشارکتی و ساختاری بازمی‌ماند.



در کنار این چالش‌ها، غیبت نظریه‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی در فرآیند سیاست‌گذاری نیز قابل توجه است. بسیاری از سیاست‌ها بدون بهره‌گیری از نظریه‌های علمی تدوین شده‌اند و فاقد پشتوانه مفهومی برای تحلیل روابط خانوادگی، سبک‌های والدگری، یا الگوهای تاب‌آوری‌اند. همچنین، عدم مشارکت خانواده‌های آسیب‌پذیر در فرآیند تصمیم‌گیری، موجب شده سیاست‌ها از تجربه زیسته آن‌ها فاصله بگیرند و اثربخشی لازم را نداشته باشند.

#### ۴-۵- پیشنهاد چارچوب مفهومی جدید برای سیاست‌گذاری خانواده‌های بدسرپرست

در پاسخ به چالش‌های مفهومی موجود در سیاست‌گذاری خانواده‌های بدسرپرست، نیازمند چارچوبی هستیم که بتواند پیچیدگی‌های روابط خانوادگی، ظرفیت‌های اصلاحی والدین، و نیازهای روانی کودک را به‌صورت یکپارچه در نظر گیرد. چارچوب پیشنهادی حاضر، بر اساس تلفیق نظریه‌های دلبستگی (بولبی)، سیستم‌های خانواده (بوئن)، عدالت ترمیمی، و سیاست‌گذاری مشارکتی طراحی شده و هدف آن، عبور از نگاه تقلیل‌گرایانه و حرکت به‌سوی سیاستی چندلایه، انسانی و بازسازی‌محور است. در این چارچوب، خانواده نه‌تنها به‌عنوان واحدی آسیب‌دیده، بلکه به‌عنوان بستری بالقوه برای بازسازی روابط، رشد روانی کودک، و اصلاح سبک‌های والدگری در نظر گرفته می‌شود. به‌جای تمرکز صرف بر جداسازی کودک یا مجازات والدین، سیاست‌گذاری باید بر توانمندسازی خانواده، آموزش والدین، و بازسازی پیوندهای عاطفی تمرکز کند. این رویکرد، با اصول عدالت ترمیمی هم‌خوانی دارد که به‌جای حذف عامل آسیب، بر اصلاح، مشارکت و بازگشت به چرخه اجتماعی تأکید دارد.

چارچوب پیشنهادی شامل چهار محور اصلی است:

- مفهوم‌پردازی چندلایه از بدسرپرستی به‌جای تعریف صرفاً حقوقی یا کیفری، بدسرپرستی باید در سه سطح روان‌شناختی (سبک‌های دلبستگی، اختلالات رفتاری)، اجتماعی (فقر، انزوای اجتماعی، خشونت خانگی)، و فرهنگی (الگوهای تربیتی ناکارآمد، باورهای جنسیتی آسیب‌زا) تعریف شود. این تعریف چندلایه، امکان شناسایی دقیق‌تر خانواده‌های نیازمند مداخله را فراهم می‌کند و از مداخلات سطحی و سلیقه‌ای جلوگیری می‌نماید.
- بازتعریف مفهوم حمایت به‌عنوان فرآیند توانمندسازی حمایت از کودک و خانواده باید شامل آموزش والدین، مشاوره روان‌شناختی، مداخلات خانوادگی و تقویت شبکه‌های اجتماعی باشد. در این چارچوب، خانواده زیستی در اولویت قرار دارد و تنها در موارد حاد، جداسازی کودک به‌عنوان آخرین راه‌حل در نظر گرفته می‌شود. همچنین، خانواده‌های جایگزین باید تحت آموزش‌های تخصصی قرار گیرند تا بتوانند پیوندهای عاطفی و تربیتی سالمی با کودک برقرار کنند.
- مشارکت خانواده در فرآیند سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری تجربه زیسته خانواده‌های آسیب‌پذیر باید در طراحی سیاست‌ها لحاظ شود. این مشارکت می‌تواند از طریق مصاحبه‌های عمقی، گروه‌های تمرکز، و حضور نمایندگان خانواده‌ها در کمیته‌های سیاست‌گذاری انجام گیرد. چنین رویکردی، موجب افزایش مشروعیت، اثربخشی و پذیرش اجتماعی سیاست‌ها می‌شود و از نگاه بالا به پایین در سیاست‌گذاری فاصله می‌گیرد.



- طراحی مداخلات ساختاری و بین‌نسلی برای تحقق عدالت اجتماعی سیاست‌گذاری باید از سطح فردی فراتر رود و به اصلاح ساختارهای تولیدکننده آسیب بپردازد؛ از جمله فقر، نابرابری آموزشی، تبعیض جنسیتی، و فقدان خدمات روان‌شناختی عمومی. همچنین، مداخلات باید به‌گونه‌ای طراحی شوند که آثار آن‌ها در نسل‌های بعدی نیز قابل مشاهده باشد؛ مانند برنامه‌های آموزش والدگری، تقویت تاب‌آوری کودکان، و ارتقاء سلامت روان خانواده.

این چارچوب مفهومی، با الهام از مدل‌های سیستمی در سیاست‌گذاری اجتماعی و با تأکید بر رویکردهای مشارکتی، می‌کوشد تا سیاست‌گذاری در حوزه خانواده‌های بدسرپرست را از سطح واکنشی و مجازاتی به سطح پیشگیرانه، ترمیمی و توانمندساز ارتقاء دهد. در این مسیر، استفاده از داده‌های کیفی، تحلیل تجربه زیسته، و بهره‌گیری از نظریه‌های بین‌رشته‌ای، نقش کلیدی در طراحی سیاست‌های اثربخش و انسانی ایفا می‌کنند.

### نتیجه‌گیری و پیشنهادات سیاستی

تحلیل چالش‌های مفهومی و ساختاری در سیاست‌گذاری خانواده‌های بدسرپرست نشان داد که سیاست‌های موجود، با وجود تلاش‌های تقنینی و اجرایی، فاقد انسجام نظری، رویکرد ترمیمی، و درک چندلایه از روابط خانوادگی‌اند. در واقع، آنچه در سیاست‌گذاری فعلی مشاهده می‌شود، نوعی نگاه تقلیل‌گرایانه و واکنشی است که بیشتر بر جداسازی کودک، مجازات والدین، و ارائه خدمات حداقلی تمرکز دارد. این رویکرد، نه تنها با اصول عدالت اجتماعی و روان‌شناسی رشد در تضاد است، بلکه موجب بازتولید آسیب در نسل‌های بعدی می‌شود.

در پاسخ به این وضعیت، چارچوب مفهومی پیشنهادی بر بازتعریف مفاهیم کلیدی، تلفیق نظریه‌های بین‌رشته‌ای، و طراحی سیاست‌هایی مشارکتی، ترمیمی و توانمندساز تأکید دارد. بر اساس این چارچوب، مجموعه‌ای از پیشنهادات سیاستی در سه سطح تقنینی، اجرایی و حمایتی قابل ارائه است که در ادامه به تفصیل شرح داده می‌شود:

#### الف) راهکارهای تقنینی: بازنگری در قوانین و تدوین مقررات مکمل

**تدوین قانون جامع خانواده‌های بدسرپرست:** این قانون باید با تعریف چندلایه از بدسرپرستی، شامل شاخص‌های روان‌شناختی (سبک‌های دلبستگی، اختلالات رفتاری)، اجتماعی (فقر، خشونت خانگی، انزوای اجتماعی)، و فرهنگی (باورها و الگوهای تربیتی آسیب‌زا) طراحی شود. چنین قانونی می‌تواند مبنای مداخلات دقیق، هدفمند و علمی قرار گیرد.

**اصلاح قانون حمایت از کودکان و نوجوانان مصوب ۱۳۹۲:** این قانون با تمرکز بر سرپرستی جایگزین، از ظرفیت‌های خانواده زیستی غافل مانده است. پیشنهاد می‌شود مواد جدیدی در زمینه آموزش والدگری، مشاوره روان‌شناختی، و بازسازی روابط خانوادگی به آن افزوده شود.



ایجاد سازوکار قانونی برای مشارکت خانواده‌ها در سیاست‌گذاری: از طریق تشکیل شوراهای مشورتی، گروه‌های تمرکز، یا نهادهای نمایندگی خانواده‌های آسیب‌پذیر، می‌توان تجربه زیسته آنان را وارد فرآیند تصمیم‌گیری کرد. این مشارکت موجب افزایش مشروعیت، اثربخشی و پذیرش اجتماعی سیاست‌ها خواهد شد.

بازنگری در سیاست جنایی مرتبط با والدین بدسرپرست: به‌جای مجازات کیفری، باید از برنامه‌های اصلاحی، آموزشی و روان‌درمانی استفاده شود. این رویکرد با اصول عدالت ترمیمی هم‌خوانی دارد و از حذف والدین به‌عنوان عامل آسیب‌جوگیری می‌کند.

#### ب) راهکارهای اجرایی: طراحی مداخلات چندبخشی و هماهنگ

ایجاد مراکز بازسازی خانواده با رویکرد ترمیمی: این مراکز باید به‌جای جداسازی کودک، بر بازسازی روابط خانوادگی، آموزش والدین، و تقویت پیوندهای عاطفی تمرکز کنند. حضور روان‌شناسان، مددکاران اجتماعی، و مربیان تربیتی در این مراکز ضروری است.

توسعه نظام ارزیابی چندبعدی برای شناسایی خانواده‌های بدسرپرست: استفاده از ابزارهای روان‌سنجی، مصاحبه‌های عمقی، و ارزیابی‌های اجتماعی می‌تواند موجب شناسایی دقیق‌تر خانواده‌های نیازمند مداخله شود و از مداخلات سلیقه‌ای جلوگیری کند.

تقویت همکاری بین نهادهای دولتی و غیردولتی: نهادهایی چون بهزیستی، آموزش و پرورش، دادگستری، و سازمان‌های مردم‌نهاد باید در قالب شبکه‌ای هماهنگ عمل کنند تا مداخلات چندبخشی، مستمر و اثربخش باشند.

طراحی برنامه‌های آموزش والدگری برای خانواده‌های آسیب‌پذیر: این برنامه‌ها باید شامل آموزش مهارت‌های ارتباطی، مدیریت خشم، تربیت مثبت، و ارتقاء سلامت روان باشند و به‌صورت رایگان و در دسترس ارائه شوند.

#### ج) راهکارهای حمایتی و سیاست‌های مکمل: ارتقاء تاب‌آوری و عدالت اجتماعی

ارائه بسته‌های حمایتی ترکیبی: این بسته‌ها باید شامل خدمات روان‌درمانی، مشاوره حقوقی، کمک‌های مالی، آموزش مهارت‌های زندگی، و حمایت‌های اجتماعی باشند. هدف، توانمندسازی خانواده و جلوگیری از فروپاشی آن است.

تدوین سیاست‌های مکمل در حوزه آموزش و سلامت روان: ارتقاء تاب‌آوری کودکان و نوجوانان در خانواده‌های بدسرپرست نیازمند سیاست‌هایی در حوزه آموزش رسمی، مشاوره مدرسه، و خدمات سلامت روان عمومی است.

حمایت از پژوهش‌های بین‌رشته‌ای و مبتنی بر تجربه زیسته: پژوهش‌هایی که با روش‌های کیفی، تجربه زیسته خانواده‌ها را تحلیل می‌کنند، می‌توانند مبنای طراحی سیاست‌های انسانی‌تر و اثربخش‌تر قرار گیرند.

تغییر نگرش عمومی از طریق برنامه‌های فرهنگی و رسانه‌ای: رسانه‌ها باید با تولید محتوای آموزشی، مستندهای



اجتماعی، و روایت‌های انسانی، نگرش جامعه نسبت به خانواده‌های بدسرپرست را از طرد و قضاوت به همدلی و حمایت تغییر دهند. در مجموع، اصلاح سیاست‌گذاری در حوزه خانواده‌های بدسرپرست نیازمند گذار از نگاه واکنشی و مجازاتی به رویکردی ترمیمی، مشارکتی و توانمندساز است. این گذار تنها با تلفیق نظریه‌های علمی، مشارکت ذی‌نفعان، و طراحی مداخلات ساختاری و بین‌نسلی ممکن خواهد بود. چنین سیاستی نه‌تنها از کودک محافظت می‌کند، بلکه خانواده را به‌عنوان بستر اصلی رشد، تربیت و بازسازی اجتماعی بازتعریف می‌نماید.



### منابع و مآخذ:

#### منابع فارسی:

- اسدپور، ع. و موسوی، م. س. (۱۴۰۳). بررسی آسیب‌پذیری خانواده‌های ایرانی براساس متغیرهای اجتماعی و جمعیت‌شناختی. فصلنامه برنامه‌ریزی رفاه و توسعه اجتماعی، (۱۵) (۵۹)، ۳۹۷-۴۲۷.
- اسدی، م. و همکاران. (۱۴۰۳). بررسی نگرش خانواده‌ها به طلاق و سبک‌های تربیتی در ارتباط با آسیب‌پذیری روانی. پژوهشنامه علوم اجتماعی ایران، ۱۲ (۲)، ۲۱۵-۲۳۸.
- ترابی، ف. و همکاران. (۱۴۰۱). آسیب‌پذیری زنان سرپرست خانوار و دلالت‌های سیاست‌گذاری آن در ایران. پژوهشنامه رفاه اجتماعی، ۴ (۲۲)، ۴۵-۷۲.
- حسانی، ج. (۱۴۰۱). پیاده‌سازی رهیافت عدالت‌ترمیمی در جرایم خانوادگی؛ بایسته‌ها و برایندها. اولین همایش ملی تحولات قانونگذاری در زمینه استحکام خانواده و مدیریت.
- مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی. (۱۴۰۰). تحلیل قانون حمایت از کودکان و نوجوانان و چالش‌های اجرایی آن. تهران: مرکز پژوهش‌های مجلس.
- مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی. (۱۳۹۹). قانون حمایت از کودکان و نوجوانان. تهران: مرکز پژوهش‌ها.
- مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی. (۱۳۹۲). قانون مجازات اسلامی. تهران: مرکز پژوهش‌ها.
- مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی. (۱۳۷۱). قانون تأمین زنان و کودکان بی‌سرپرست. تهران: مرکز پژوهش‌ها.
- سازمان بهزیستی کشور. (۱۴۰۱). قوانین، بخشنامه‌ها و دستورالعمل‌های اجرایی سازمان بهزیستی.

#### منابع لاتین:

- American Psychological Association. (۲۰۱۸). *Parenting and child development*. APA Publications.
- Astoyants, M., & Kovalev, A. (۲۰۱۶). Dysfunctional families and child development: A psychological perspective. *Journal of Family Psychology*, ۳۲(۴), ۲۴۵-۲۶۰.
- Baumrind, D. (۱۹۶۷). Child care practices anteceding three patterns of preschool behavior. *Genetic Psychology Monographs*, ۷۵(۱), ۴۳-۸۸.
- Berkman, L. F., & Syme, S. L. (۱۹۷۹). Social networks, host resistance, and mortality: A nine-year follow-up study of Alameda County residents. *American Journal of Epidemiology*, ۱۰۹(۲), ۱۸۶-۲۰۴.



- Bouffard, T., Vezeau, C., & Bordeleau, L. (۲۰۰۲). Impact of social support on adolescents' adjustment: A multidimensional approach. *Journal of Youth and Adolescence*, ۳۱(۳), ۲۳۳-۲۴۵.
- Bowlby, J. (۱۹۶۹). *Attachment and loss: Vol. 1. Attachment*. Basic Books.
- Fraser, N. (۲۰۰۳). *Redistribution or recognition? A political-philosophical exchange*. Verso.
- Garbarino, J. (۱۹۹۲). *Children and families in the social environment* (۲nd ed.). Aldine de Gruyter.
- Garber, M. (۲۰۲۴). *Family policy and intergenerational trauma: A legal critique*. Social Justice Press.
- Jeske, D., & Axtell, C. M. (۲۰۱۸). The nature of relationships in e-internships: A matter of the psychological contract, communication and relational investment. *Journal of Work and Organizational Psychology*, ۳۴(۲), ۱۱۳-۱۲۱.
- Keating, H., & Bridgeman, J. (۲۰۰۸). *Responsibility, law and the family*. Routledge.
- Olivares, M. (۲۰۲۳). Justice and vulnerability in family policy. *Social Policy Review*, ۴۵(۲), ۸۹-۱۰۴.
- Lin, N., Dean, A., & Ensel, W. M. (۱۹۸۶). *Social support, life events, and depression*. Academic Press.
- Parenting for Brain. (۲۰۲۵). *What is bad parenting? Signs and consequences*.
- Parsons, T., & Bales, R. F. (۱۹۵۵). *Family, socialization and interaction process*. Free Press.
- Parsons, T. (۱۹۵۵). The American family: Its relations to personality and the social structure. In T. Parsons & R. F. Bales (Eds.), *Family, socialization and interaction process* (pp. ۳-۳۳). Free Press.
- Rawls, J. (۱۹۷۱). *A theory of justice*. Harvard University Press.
- Sen, A. (۱۹۹۹). *Development as freedom*. Oxford University Press.



## A Critique of Legislative Policies Towards Abusive Families: Rereading the Concepts of Support, Responsibility, and Justice

### Abstract

Policy-making concerning families with inadequate guardianship in Iran faces profound conceptual and structural challenges. Fundamental notions such as *support*, *responsibility*, and *justice* are frequently defined in reductionist and one-dimensional terms within laws and regulations, with a predominant focus on child removal, parental punishment, and the provision of minimal services. Such an approach not only conflicts with the principles of developmental psychology and restorative justice but also results in emotional disruption, the reproduction of harm, and diminished effectiveness of interventions. To address these shortcomings, this study proposes a new conceptual framework that highlights the integration of interdisciplinary theories—including attachment theory, family systems theory, and restorative justice—alongside the redefinition of core concepts and the development of participatory and empowering policies. Within this framework, the family is viewed not merely as a damaged unit but as a potential environment for rebuilding relationships, fostering children's psychological growth, and reforming parenting practices. Based on this framework, a series of policy recommendations are presented at three levels: **legislative**, **executive**, and **supportive**. At the legislative level, the formulation of a comprehensive law on families with inadequate guardianship, the revision of existing legal provisions, and the establishment of participatory mechanisms for families are recommended. At the executive level, key strategies include establishing family rehabilitation centers, implementing multidimensional assessment systems, and providing structured parenting education. At the supportive level, emphasis is placed on integrated packages of psychological, educational, and financial services, complementary policies in education and mental health, and shifting public attitudes through cultural and media initiatives. Ultimately, the transition from reactive and punitive policy-making toward restorative, humane, and structural approaches requires a reconceptualization of key terms, the utilization of scientific theories, and the active involvement of vulnerable families in decision-making processes. Only under these conditions can policies be developed that not only ensure child protection but also redefine the family as the central foundation for growth, education, and social reconstruction.

**Keywords:** vulnerable families, legislative policies, support, responsibility, justice